



اما اولین مواجهه با دکتر اینطور بود که اولین بار که من دکتر را دیدم چون پدر دانش سلول‌های بنیادی ایران بود و در اینترنت و این‌ور و آن‌ور که سرچ می‌کردم، نمی‌دانم چرا عکسش را ندیده بودم و برایم جالب بود که چرا با عکسش روبرو نشده بودم. فکر می‌کردم یک آدم ۶۰-۷۰ ساله‌ی پیر عینکی که از این عینک‌های ته‌استکانی دارد و کلی مقاله و کتاب خوانده دیگه چشم‌هایش ضعیف شده و این‌ها! کاملاً این در ذهنم بود که یک آدم اینجوری است و الان می‌روم و در را می‌زنم و با چنین آدمی مواجه می‌شوم!

بهاروند؟ گفتند بله بفرمایید! گفتم من باق‌ری هستم آمدم برای این کار و خلاصه خیلی برایم جالب بود. دیگر با همدیگر شروع کردیم و گفتم می‌خواهی چه کار کنی؟ اصلاً به چه دردت می‌خورد این خاطرات؟ اصلاً هدفات چیست از این کار و به چه درد می‌خورد؟ یک مدت توضیح دادم و گفتم حالا بنشین ببینیم چه کار می‌شود کرد! توضیح درباره اهمیت تاریخ شفاهی پیشرفت و این چیزها! بله! کلاً تاریخ شفاهی چیست و خاطرات چیست و یک مقدار اهمیتش را توضیح دادم که این خاطرات باید برای آیندگان بماند و تجربه‌نگاری بشود و... شروع شد دیگر! از آذر ۹۶ تا اردیبهشت ۹۷ مصاحبه‌ها تمام شد.

فرایند تدوینش طولانی شد؟

بله خیلی! من اردیبهشت که تقریباً ۳۵ ساعت مصاحبه‌ها تمام شد دادیم برای پیاده‌سازی، یک مقدار پیاده‌سازی‌ها طول کشید. تا متن بیاید من مشغول تدوین پروژه شهید جعفری بودم با کمک آقای همتی. مهر ۹۷ پیاده‌سازی‌ها آمد و دیگر تدوین شروع شد تا اسفند ۱۹۷ یعنی فروردین ۹۸ تمام شد! کلاً تدوین تمام شد! دیگر بعدش این رفت و برگشت‌هایی که با دکتر داشتیم شروع شد. نزدیک دو سال! از ابتدای ۹۸ تا انتهای ۹۹ و تقریباً کل فرایند کتاب سه سال طول کشید.

علت این فرایند طولانی چی بود؟

ببین کار کردن با آدم‌های مختلف فرق می‌کند. یک وقتی هست که طرف خودش دست به قلم نیست و کارش چیز دیگری است. هیچ کاری به پژوهش و تحقیق و این‌جور چیزها ندارد. اینجا شما باهاش راحت‌تر می‌توانی در بحث نوشتن تا بکنی. اما من با یک آدمی طرف بودم که خودش دائم در بحث مطالعه و تحقیق و نوشتن بود. بی‌نهایت مقاله و کتاب! و با شعر و ادبیات آشنا بود! کار کردن با این آدم خیلی سخت است و یکسری ظرافت‌ها و ویژگی‌های خاصی

بود که چرا با عکسش روبرو نشده بودم. فکر می‌کردم یک آدم ۶۰-۷۰ ساله پیر عینکی که از این عینک‌های ته‌استکانی دارد و کلی مقاله و کتاب خوانده دیگه چشم‌هایش ضعیف شده و این‌ها! کاملاً این در ذهنم بود که یک آدم اینجوری است و الان می‌روم و در را می‌زنم و با چنین آدمی مواجه می‌شوم! در را زدم و رفتم داخل-این قضیه بعد از شش ماه است! یعنی من شش ماه منتظر بودم که دکتر بهاروند از استرالیا برگردد و من خاطراتش را بگیرم- با بقیه افراد مصاحبه کرده بودم ولی دکتر بهاروند استرالیا بود. یک مدت هم که زودتر آمده بود، راه نمی‌آمد و مایل نبود به مصاحبه... بالاخره چند بار پیگیری کردم و مدام به روابط عمومی رویان زنگ زدم و با آقای توسلیان-آن بنده خدا هم خیلی زحمت کشیدم برایمان! هم برای دکتر کاظمی هم برای هماهنگی دکتر بهاروند خیلی زحمت کشیدم- مدام تماس گرفتم و آخرش دیگه فکر کنم کم آورد دیگه! {خنده} قبول کرد آذر ماه بود فکر کنم، رفتم دفترشان و در را زدم و دیدم عه! یک آدم چهل و خرده‌ای ساله! باورم نشد که ایشان دکتر بهاروند است! گفتم آقای دکتر

